بسم الله الرحمن الرحیم

**جلسه شماره 29**

۱۶/ ۰۸/ ۸۸ مروری بر بحث اعتبارات ماهیت

**مطلق ومقید (موضوع له اسمای اجناس)**

**مروری بر بحث اعتبارات ماهیت**

محصل عرض ما در مورد موضوع له اسمای اجناس این بود که اسماء اجناس وضع شده اند برای لابشرط قسمی، ولی نه در حالتی که الزاما مجرد از قید است، بلکه ذات لابشرط که در لابشرط تمام مفهوم است و در دو اعتبار دیگر به صورت جزء مفهوم وجود دارد. گفتیم که مفهوم در قالب های مختلف قرار می گیرد؛ یک قالب همین اعتبارات ثلاث است. یک قالب دیگر مفهومی این است که گاهی حاکی از یک فرد است و گاه از افراد متعدد و گاه از این حیثیت مهمل است.

فرق بین جایی که حاکی از یک فرد است یا افراد عدیده است، در انحلال و عدم انحلال ظاهر می شود. در جایی که حاکی از یک فرد است، نمی توان قضیه را به چند قضیه منحل کرد. ولی جایی که حاکی از افراد عدیده است، می توان آن قضیه را در قالب چند قضیه بیان کرد. وقتی گفته می شود الانسان جائز الخطا، می توان به عدد افرادی که موضوع از آنها حکایت می کند، قضیه بسازیم. در جایی که حاکی از یک فرد است، گاه حاکی از یک فرد معین است؛ مثل جایی که مقرون به لام عهد باشد؛ مانند نبی در "ان الله و ملائکته یصلون علی النبی" و گاه از فرد نامعین؛ قسم اخیر خود دو قسم دارد، چون گاهی تعین ثبوتی دارد مانند جاء انسان و گاه در مقام ثبوت هم تعین ندارد. مانند جئنی بانسان.

گاه متکلم در مقام بیان است و از آن عموم فهمیده می شود، ولی گاه متکلم در مقام اهمال است. این دو فرض در جایی که قضیه منحل می شود، نیز مطرح است. مثلا در الانسان جسمٌ در همه افراد صادق است، ولی در مانند الانسان یجب علیه الحج، انسان موضوع قضیه مهمل است؛ لذا قضیه منحل نمی شود. شاید مثال زید انسان، از قسمی محسوب شود که تعین ثبوتی دارد. جایی که اسم جنس اشاره به فرد نامعینی دارد و متکلم در مقام بیان است، بدلی است و در جایی که اشاره به افراد متعدد است، عموم استغراقی است. در عموم بدلی، می توان تعبیر "ای انسان" را به کار برد و در عموم استغراقی "کل انسان".

در جلسات سابق به این بحث هم پرداختیم که محقق ثبوتی لابشرط قسمی چیست و در پاسخ گفتیم که محقق لابشرط قسمی، یک امر عدمی است و آن عدم تصور چیز دیگر است ( تصور قید وجودی

می شود بشرط شیء و تصور قید عدمی می شود بشرط لا ). اگر قرار است که برای تحقق ثبوتی لابشرط به امر وجودی نیاز داشته باشیم، این خلف فرض می شود؛ چرا که فرض این است که لابشرط مفهومی است که در کنار آن هیچ مفهومی تصور نمی شود. البته گاه بحث های دو نوع قالب های مفهومی با هم خلط می شود و گفته می شود که حال که مفهوم لابشرط قسمی شد، باید دال بر عموم باشد. در حالی که مجرد لابشرط قسمی، مستلزم سریان نیست. شمول یک قالب مفهومی است که در همه اعتبارات ثلاث مطرح است نه خصوص لابشرط.

بنابراین این مطلب درست است که رابطه اطلاق و تقیید ثبوتا رابطه تناقض است؛ به این معنا که ممیز لابشرط قسمی و ممیز بشرط شیء و بشرط لا، وجود و عدم است. با وجود قید بشرط شیء یا بشرط لا محقق می شود و با عدم قید، لابشرط محقق می شود.

رابطه محقق اطلاق با محقق تقیید، سلب و ایجاب است؛ لذا می توان رابطه اطلاق و تقیید را تناقض دانست. حال اگر کسی در صدق اصطلاح تناقض تامل کند، ما بحثی نداریم، بلکه مهم این است که وجه ممیز اطلاق از تقیید امری عدمی است نه امری وجودی.

به هر حال اعتبارات ثلاث ماهیت و نیز قالب های مفهومی که ما از آن یاد کردیم، همگی از مفاد وضعی اسم جنس برکنار هستند و در مقام اثبات نیازمند به دال دیگری غیر از خود اسم جنس می باشند. حال بحث ما در این است که برای اثبات لابشرط قسمی آیا صرف عدم ذکر قید کافی است یا خیر؟ در اینجا وارد بحث مقام اثبات می شویم.

**چگونگی کشف مفاد اسم جنس در مقام اثبات**

ما یک قضیه ملفوظه داریم و یک قضیه معقوله. ما به وسیله قضیه ملفوظه به قضیه معقوله پی می بریم. قضیه ملفوظه مقام اثبات و قضیه معقوله مقام ثبوت می باشد. غرض از آوردن قضیه ملفوظه ایجاد قضیه ای شبیه قضیه معقوله در ذهن مخاطب است. برخی آقایان معتقدند برای اثبات این که موضوع در قضیه معقوله به نحو لابشرط قسمی بوده است، نیاز به انضمام یک مقدمه خارجی است که از آن به مقدمات حکمت یاد می شود، ولی به نظر ما این مطلب صحیح نیست.

توضیح این که اگر فرض کنیم که متکلم در ذهنش این است که انسان عالم واجب الاکرام است، ولی لفظی که به کار برد این است که الانسان واجب الاکرام. ممکن است انسان را در انسان عالم به کار برده باشد؛ این استعمال یا غلط است اگر علاقه نداشته باشد و یا مجاز اگر علاقه و قبول طبع داشته باشد. به هر حال به نحو حقیقت استعمال انسان در مجموعه انسان عالم، ممکن نیست. اصالۀ الحقیقۀ مقتضی این است که انسان در همان معنای موضوع له به کار رفته باشد.

اگر هم گفته شود در اینجا قیدی بوده که حذف شده است ( در قالب یک اسلوب بیانی مانند فاسئل القریۀ یا شعر بن مالک: ففی جواب کیف زید قل دَنِف ................ فریدٌ استغنی عنه اذ عرف )، می گوییم که این هم مخالف اصل عدم تقدیر است (که در واقع اصالۀ الحقیقۀ ای است که نافی احتمال مجاز در حذف است).

اما اگر مراد از انسان همان معنای خودش باشد، ولی قید دوم را ذکر نکرده است، بحث این است که آیا می توان برای افاده معنای انسان عالم، به انسان اکتفا کنیم؟ این خلاف وضع این هیئت است؛ چون هیئت قضیه حملیه، وضع شده است برای این که محمول بر موضوع مذکور حمل شود. اگر متکلم وجوب اکرام انسان عالم را تصور کند و فقط اکرام انسان را بیان کند، خلاف وضع قضیه حملیه به کار رفته است؛ چون جزء موضوع ذکر شده است نه تمام آن. مجرد این که موضوع در این دو قضیه جزء مشترک دارند، کافی نیست در این که این استعمال خلاف وضع نشود.

مثلا اگر جاء زید و عمرو، را تصور کنیم، ولی برای افهام آن از جاء زید، استفاده کنیم، این استعمال نمی تواند به این دلیل که موضوع قضیه معقوله و قضیه ملفوظه جزء مشترک دارند، صحیح باشد.

در نتیجه برای اثبات قید نداشتن موضوع در مقام ثبوت، عدم ذکر قید در مقام اثبات کافی است. البته عمده بحث از قالب های مفهومی دیگر است. مهم این است که انسانی که واجب الاکرام است، همه افراد آن مراد است یا بعض آن. انحلال در آن هست یا خیر. این نکته است که نیاز به دال دارد. الانسان واجب الاکرام ممکن است حاکی از یک قضیه مهمله باشد و قضیه مهمله هم با قضیه کلیه سازگار است و هم جزییه ( که جزییه خود یا در آن یک فرد مراد است و یا افراد عدیده، ولی نه همه افراد).

عمده قضیه این است که چگونه بتوانیم کلیت حکم را نسبت به افراد اثبات کنیم. مقدمات حکمت در واقع برای بیان کلیت و استیعاب است. البته قالب مفهومی شمول و قالب مفهومی اراده بعض دو قالب متباین است، ولی از نظر عرف در بسیاری موارد سکوت از ذکر قید برای فهماندن استیعاب و شمول کافی است. مقدمات حکمت در جایی مطرح می شود که متکلم در مقام بیان کمّ قضیه باشد و سکوت کند.

فرض کنید شما اگر به نانوایی یک اسکناس پانصد تومانی (معادل پنج نان ) بدهید و مقدار نیاز خود را بیان نکنید، نانوا این گونه برداشت می کند که که شما اعلی المراتب را اراده کرده اید و می خواهید پنج نان بخرید. مراتب میانی هیچ یک نسبت به یکدیگر و نسبت به اعلی المراتب تعینی ندارند؛ لذا اراده هر کدام نیاز به دال اثباتی دارد، ولی مرتبه بالاترین نیاز به دال خاصی ندارد و سکوت برای افهام

آن کافی است. در واقع همان طور وقتی به نانوایی چیزی نگویید، نان ساده به شما می دهد و در صورتی که نان کنجدی بخواهید نیاز به اعلام دارد، همین طور پایین تر از اعلی المراتب نیاز به دال دارد. در حالی که اعلی المراتب مانند نان ساده نیاز به تصریح ندارد. البته اگر نان ساده و نان کنجدی هر دو شایع باشند همچون در نانوایی بربری، هر دو قسم نیاز به دال دارند، ولی در نانوایی سنگکی نان بدون قید بدون قید به نان ساده انصراف دارد.

به نظر ما دلالت مقدمات حکمت در واقع دلالت عرفی سکوت متکلم بر شمولی بودن موضوع است. توضیح بیشتر این مطلب را در جلسات آینده ارائه خواهیم کرد.